

فلسطین قلبم را میشکند!

فلسطین سرزمین انسان های سرکوب شده، بی حق شده، قتل و عام شده، تار و مار شده است. امروز بر صفحه تلویزیون بدن نحیف یک دختر 6 ساله پیچیده در یک پتوی خونین در آغوش پدری که از یک خانه کاهگلی در وسط یک روستای خاک آلود، غرق در ناامیدی و استیصال بسوی یک ماشین میبوید، قلبم را شکست. بر اثر اصابت موشک ارتش اسرائیل این دختر 6 ساله به همراه برادر و مادرش جان باخته است. بقیه اعضای خانواده مجروح اند. نوار غزه در محاصره ارتش اسرائیل، بدون برق و آب با موشک کوبیده میشود. این نسل کشی توسط ارتش اسرائیل در جریان است و دنیا نظاره گر. مردم فلسطین بطور جمعی بخاطر درآمدن حماس از صندوق ها دارند مجازات میشوند. دولت های غربی مردم فلسطین را بهمین خاطر تحریم اقتصادی کرده اند. روزیشان را به گروگان گرفته اند. رای به حماس به غیرانسانی ترین شیوه ای مجازات میشود، کشتار ارتش اسرائیل فقط با یک تذکر خشک و خالی روبرو میشود. این ربکاری و حمایت کامل از سرکوب و کشتار دولت اسرائیل بهترین خوراک برای تغذیه جنبش اسلامی و تروریسم اسلامی است. تروریسم دولتی آمریکا و اسرائیل و حمایت کامل غرب از دولت اسرائیل باعث رشد تروریسم اسلامی میشود. این سیاست نه تنها مردم فلسطین، بلکه مردم کل منطقه را به دامن خشم و استیصال میندازد. استیصال روش های مستاصلانه را توجیه میکند. مبارزه با تروریسم اسلامی باید هم زمان با مبارزه علیه تروریسم دولتی و ملیتاریسم آمریکا پیش برده شود. مساله فلسطین باید به شکلی عادلانه حل شود. تشکیل دو دولت با حقوقی برابر در کنار هم، باز پس دادن اراضی مورد توافق در قرارداد های صلح، تخریب دیوار آپارتاید، این پاسخ مساله فلسطین و گورکن جنبش اسلامی و تروریسم اسلامی است. از حق مردم فلسطین باید قاطعانه دفاع شود. این باید یک دستور مهم فعالیت جبهه سوم باشد.

پروژه گنجی: آزادی زندانیان سیاسی یا اسارت جنبش مردم برای آزادی!؟



وابسته به دولت های غربی و جریانات ملی - اسلامی میکوشند تمام این گذشته را از یاد مردم و قربانیان رژیم اسلامی ببرند و گنجی را در زرق و ورق آلترناتیو اسلامی بپیچانند. مردم دارند جمهوری اسلامی را سرنگون میکنند، گنجی دارد تلاش میکند که این سرنگونی اجتناب ناپذیر هر چه آرامتر و بی تلاطم تر به پیش رود، تا بیشترین حد امکان از بنیادهای رژیم اسلامی حفظ شود و جنایتکاران اسلامی، منجمله خود او، از دسترس خشم و عدالت خواهی مردم محفوظ بمانند. "نه" مشروط گنجی به جمهوری اسلامی حاصل "نه" قاطع او به انقلاب مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی و زیر و رو کردن بنیان های این نظام سرکوب و جنایت و فقر و فلاکت است. دست گنجی و پشتیبانانش رو است. گنجی را باید افشا کرد. این پروژه آزادی زندانیان سیاسی نیست. مردم مشغول این مبارزه اند. این پروژه به اسارت کشیدن مبارزه مردم برای آزادی و برابری، ریشه کن کردن اساس بی عدالتی و برای ساختن یک دنیای بهتر است. عمر این آلترناتیو هم کوتاه است! ■

مجلس اقوام و ملل در تبعید میسازند و رهبران خودگمارده "ملت ها" و اقوام خود ساخته را در واشنگتن گرد میاورند. جالب اینجاست که دینامیسم اوضاع در جامعه ایران آنچنان متحول و پر طیش است، و کمونیسم کارگری آنچنان حی و حاضر که یکی پس از دیگری این نقاط سازش را خنثی میکند و به عقب میراند. عمر تمام این نسخه های آلترناتیو سازی و قامت این قهرمانان پوشالی ملی باندازه کارنامه آنها در پاسخ گویی به خواست های مردم کوتاه است. آلترناتیو جدید و قهرمان ملی نوین احمد گنجی است. امامزاده تازه خواب نما شده اسلامی که اخیرا به صرافت افتاده تا اعدام های سال 67 را هم محکوم کند، با فراخوان آزادی برخی از زندانیان سیاسی قصد دارد پروژه سیاسی بزرگتر خود را به مردم قالب کند. گنجی پاسدار است، یار خمینی است، از قهرمانان اسلامی و بنیان گذاران سیستم سرکوب اسلامی است. در کشتار و سرکوب سال های 60 نقش مستقیم داشته است. گنجی خود بخاطر سرکوب، دستگیری، اسارت، شکنجه و اعدام انسان های بسیاری باید محاکمه شود. ولی اکنون رسانه های

تاریخ همواره بشکل مسخره ای تکرار میشود. مردم ایران در حال مبارزه فشرده و متمرکز با رژیم اسلامی و برای آزادی و برابری اند، بورژوازی جهانی در حال قهرمان سازی ملی و آلترناتیو سازی برای مردم ایران است. هر روز از نو نقطه سازش جدیدی در مقابل مردم و مبارزه شان برای خلاصی از جمهوری اسلامی قرار میدهند. یک روز دو خرداد و خاتمی را علم میکنند، یک روز به شیرین عبادی جایزه نوبل میدهند و او را به قهرمان ملی "جهان اسلام" برای "آزادی" و "حقوق بشر" اسلامی بدل میکنند. روز دیگر جنبش رفراندم ملی راه میندازند و تمامی چهره های ملی اسلامی از آبروبخته تا کمتر آبرو باخته را دور هم جمع میکنند. روز بعد

در محکومیت محاکمه اورینا فالاجی: آزادی بیان حتی برای بیانات راسیستی!

مرز نقد اسلام و جنبش اسلامی از توهین راسیستی نسبت به هر انسانی که متولد دنیای تحت حاکمیت اسلام است کاملاً متمایز شود. ولی در مقابل محاکمه آزادی بیان و عقیده، باید قاطعانه ایستاد و آنرا محکوم کرد. من بعنوان فردی که طی یک نامه سرگشاده نقد شدید خود را نسبت به راسیسم بیان شده در نوشته های فالاجی بیان کرده ام، نامه ای که در وب سایت های مختلف به زبان انگلیسی و فرانسه چاپ شد، تمامی انسان های آزادخواه را فرامیخوانم که به این دادگاه و این قانون اعتراض کنند. آزادی بیان یک ستون مهم دنیای آزاد و متمدن است.

طبق این قانون هر کس که به مذهب دولتی توهین کند به زندان محکوم میشود. این قانون در اصل مذهب کاتولیک را مد نظر داشته ولی در دهه اخیر به مذاهب دیگر تعمیم داده شده است. این قانون فاشیستی و این محاکمه محکوم است. باید نه تنها به این دادگاه شدیداً اعتراض کرد، بلکه باید کوشید که این قانون بازمانده فاشیسم را لغو کرد. این دادگاه محاکمه آزادی بیان و عقیده است. این تلاش جریانات ارتجاعی از جمله جنبش اسلامی برای ساکت کردن و باجگیری از جامعه است. اورینا فالاجی باید بخاطر بیان صریح راسیسم در نوشت هایش و برخورد راسیستی مورد نقد قرار گیرد. باید

اورینا فالاجی، ژورنالیست و نویسنده ایتالیایی بجرم کفر گویی علیه اسلام در دانشگاهی در ایتالیا محاکمه میشود. اورینا فالاجی از 11 سپتامبر 2001 سه کتاب درباره اسلام نوشته است. این کتابها حاوی نقد تند اسلام و افشای تاریخ حمله و هجوم ارتش اسلام به اروپا است. فالاجی نقد اسلام را با لحن تند راسیستی مخلوط کرده است. نوشته های فالاجی عمدتاً لحنی توهین آمیز دارد. تلاش هایی در فرانسه، سوئیس و ایتالیا برای ممنوع کردن کتابهای او انجام گرفته که همگی تاکنون ناموفق بوده است. ولی بالاخره "اتحادیه مسلمانان ایتالیا" موفق شد بر مبنای قانون باقیمانده از دوره موسولینی فاشیست، فالاجی را به محاکمه کند.

زندگی با گذشته...

کاش فقط یک روز دیگر با او بودم!

چهار سال گذشت. وقتی کابوس اتفاق افتاد، با خودم فکر کردم که میگویند زمان هر دردی را التیام میدهد، لابد اگر یکی دو سال بگذرد سوزش و درد التیام پیدا میکند. فقط اگر بتوانم دو سه سال صبر کنم...

مادر یکی از دوستان دوره دانشجویی (شرلی)، که بسیار با آنها نزدیک بودم و یکسال با آنها هم خانه بودم، روانشناسی خوانده و سابقه کار در بخش پزشکی دارد، وقتی دسامبر 2002 تلفنی باهاش صحبت کردم، بهم گفت دو سال طول میکشد تا درد آرام شود. یکی از همسایگان، خانمی در موقعیت مشابهی است، همسرش یکسال قبل از ژوین درگذشت. سخته کرد. دو بچه دارد، یک پسر که از پسر بزرگ من یک سال بزرگتر است و یک دختر که از دختر من سه سال کوچک تر. یک روز حدود یکسال پس از مرگ ژوین در خیابان دیدمش، دستم را گرفت و پرسید: "چطوری؟ چطور میگذرد؟" من که همیشه کنترل خیلی بالایی روی خودم دارم، یکدفعه بغضم ترکیب، گفتم: "خیلی سخته. خودم را خیلی کنترل میکنم بخصوص در مقابل بچه‌ها ولی احساس میکنم نمیتوانم ادامه بدهم." پرسید: "میخواهی بیایم خانه باهم یک قهوه بخوریم؟" بعلافت مثبت سر تکان دادم. باهم به خانه رفتیم. طی این مدت جز در مقابل یکی دو دوست نزدیک و بعضاً با بچه‌ها و یک بار در مطب دکتر نتوانسته‌ام در حضور کس دیگری گریه کنم. ولی این زن، همسایه‌اشنای دور، مصاحب خوبی بود. تجربه مشترک داشتیم. میتوانست موقعیت من را درک کند. قضاوتم نمیکرد. فکر نمیکرد دارم جلب توجه میکنم. مدتی با هم حرف زدیم. اشک هایم روی پوست صورتم سوزش گرمی تولید میکرد.

پرسیدم: "آیا هیچوقت این درد سنگین از روی قلب خواهد رفت؟ آیا هیچوقت این بغض دائمی گلویم را رها خواهد کرد؟ آیا هیچوقت این خشم فروخورده ای که همیشه منتظر بهانه‌ای است تا لبریز شود، آب خواهد شد؟" ملتسانه پرسیدم: "چقدر طول میکشد؟" گفت: "دو سال." عدد دو کلیدی بود. فکر



مه 2001 روز بعد از دریافت نتیجه بی‌اوپ سی.

برد. بعد از تخت بیرون آمدم رفتم اتاق کارم زار زار گریستم. آنجا

فهمیدم که باید نگران خودم باشم. اگر برای من اتفاقی بیافتد، چه بلایی سر بچه‌ها میاید؟ در دومین سالگرد مرگ ژوین اوضاع

خیلی بد بود. حزب در حال از هم پاشیدن بود. با خود فکر میکردم که اگر نادر اینجا بود، بما چی میگفت، فکر میکردم از دست همه مان بشدت عصبانی میبود. میگفت: "حزب به این خوبی را از هم پاشوندید. میدانستم این اتفاق میافتد." این نگرانی اش بود. رسماً و علناً نگرانی‌اش را ابراز کرده بود. یکبار بعد از عمل جراحی‌اش، در زمان ناهفت، دکتر سیاسی جلسه داشت. من بخاطر مراقبت از نادر به جلسه نرفته بودم. حدود ظهر بهم گفت بیا یک سر برویم جلسه. من رانندگی کردم. رفتیم جلسه. همه بشدت متأثر شدند. همه عمیقاً نادر را دوست داشتند و به او احترام میگذاشتند. وقتی ما وارد اتاق شدیم همه با یک حالت اضطراب فروخورده، یک سورپریز به دور او ریختند. نمیدانستند که چه عکس العملی نشان دهند. بعضی‌ها اصلاً نمیتوانستند یک کلمه بگویند. یک ساعتی در جلسه ماندیم. نادر حرف زد. بهمان هشدار داد. داشت وصیت میکرد. ولی هیچکدام آنرا بعنوان وصیت نگرقتیم. او امید چندانی به وضعیتش نداشت. بقیه همه میگفتند انشاءالله گریه است. خوب میشود.

بهرحال در مراسم یادبودش به‌های گیت رفتیم. آن روز حالم خیلی بد بود. دیدن سعیده مادر ژوین، نگاه به دخترم در کنار مادر بزرگ قلبم را بدر میآورد. نگاه‌های سرد رفقای که میرفتند بطور کامل به رفقای سابق بدل شوند، قلبم را میفشرد. برای اولین بار در میان جمع گریستم. اشک هایم را نمیتوانستم کنترل کنم. وقتی شاهین آمد که بغلم کند دیگر نتوانستم خودم را کنترل

کنم حق‌ها زدم زیر گریه. آن روز من تمام مدت گریستم. شب که رفتم خانه فکر کردم که لابد یواش یواش آرام میشوم.

در آن تابستان مادرم بدیدنم آمده بود. حالش اصلاً خوب نبود. بشدت افسرده و پریشان بود. یک سال از مرگ پدرم میگذشت. پدرم یک سال پس از ژوین درگذشت. من پدرم را خیلی دوست داشتم. دو انسان در زندگی من نقش بسیار مهمی بازی کرده‌اند. پدرم و ژوین. بفاصله یک سال هر دو را از دست دادم. حتی نتوانسته بودم قبل از مرگ بدیدنش بروم. در آغوشش بگیرم و برای آخرین بار ببوسمش. جنایات جمهوری اسلامی اینقدر بی‌شمار است که گله و شکایت از اینکه مرا از خداحافظی با پدرم محروم کرد، بنظر خیلی لوکس میاید. ولی در یک دنیای انسانی چنین محرومیتی را ارزش میگذارند. مادرم بعد از مرگ پدرم حسابی آشفته بود. قبل از سالگرد ژوین به ایران بازگشت. فکر کردم حال بدم بخاطر وضعیت مادرم است. ولی بهتر نشدم. دو سه ماه بعد خبر مرگ مادرم را شنیدم. پیش خودم فکر کردم یکی با من سر شوخی و اذیت دارد. ولی راستش شوک از دست دادن ژوین آنقدر بزرگ بود که من هنوز نتوانسته‌ام برای پدر و مادر درست سوگواری کنم. وقتی برادرم از مراسم سوگواری مادرم بدیدنم آمد و با هم حرف زدیم، بمن گفت که در مراسم ختم مامان حسابی گریه کرده و دلی از عزا درآورده. توانسته گریه‌های پدر و مادر را با هم خالی کند، پیش خودم فکر کردم خوش بحالش. کاش منم بتوانم فرصتی بدست آورم و خودم را برای ژوین و بابا و مامان خالی کنم.

عدد جادویی دو رسید و رفت و من نه تنها بهتر نشدم، بلکه روز به روز بدتر میشدم. به سنگینی روی قلبم، گره توی گلویم، خشم در حال لبریز درونی، اضطراب دائمی، دردهای مختلف، خستگی و فرسودگی هم اضافه شده بود. یک روز به دکتر رفتم و بمحض اینکه حالم را پرسید، زار زار زدم زیر گریه. گفتم میترسم که دارم میشکنم. نگران بچه‌ها. گفتم قبلاً هر روز صبح میرفتم پیاده روی و اشک هایم را خالی میکردم. میرفتم کنار جوی آبی که در نزدیک بود به آب نگاه میکردم و گریه میکردم و اینجوری خودم را آرام میکردم. ولی حالا بخاطر وضع پام و درد راه هم نمیتوانم بروم. میترسم. گفتم میخواهی دارو بخوری؟ کمکت میکند. امتحان کن. بالاخره مقاومتت در مقابل داروی ضد-افسردگی شکست. دو هفته‌ای گذشت کمی آرام شدم. وزنه روی قلبم سبک شد. گره توی گلویم کمی شل شد. اضطراب عقب

نشست. گریه کردن برایم راحت تر شد.

پسر بزرگم عضو کلوب فوتبال است و هر هفته بازی میکند. علاقه عجیبی به فوتبال دارد. گاه گاه از تکنیک‌هایی که از ژوبین یاد گرفته صحبت میکند. با هم یاد ژوبین میکنیم و میخندیم. یکبار میگفت بعضی وقتها وقتی فوتبال بازی میکند بشدت عصبانی میشود که چرا نمیتواند با باباش فوتبال بازی کند و یا با او به مسابقه برود. ولی معمولا با شادی و لبخند از او یاد میکند. یکی از شانس‌های خانواده ما در این بدشانسی اینست که ژوبین آدم بسیار شوخی بود و طنز بسیار قوی ای داشت. در نتیجه یک امکان بسیار خوبی را برای ما فراهم کرده بود. بنوایم مدام یادش کنیم، راجع به او حرف بزنیم بدون اینکه هر دفعه غم همه جا را بگیرد. از شوخی‌هایش یاد میکنیم و قهقهه میزنیم.

دو سه ماه پیش با پسر بزرگم صحبت میکردیم. داشتیم میرساندمش به زمین فوتبال. یکی دو روز قبل از روز مادر بود. سه دوست دارد که از پدر و مادر ایرانی هستند. میگفت با اینها احساس آرامش زیادی میکند. بخصوص دو نفر شان در زمان بیماری ژوبین و بعد از مرگش کنارش بودند و به او کمک کردند تا با این تراژدی و درد کنار بیاید. یکی از آنها را زیاد نمی‌بیند. دلش تنگ شده. به او گفتم خیلی مهم است که این روابط را حفظ کند. احساس خوب و زیبایی است که میدانی که آنها را داری. گفت: "آره مامان. احساس خوبی است که تو را دارم." نزدیک بود قلبم از شادی و

هیجان بایستد. اینقدر این کلام زیبا بود. اشک در چشمانم حلقه زد و بهش گفتم که این بهترین کادوی روز مادر است. با یک حالت شوخ و شیطانی گفت: "میدونم."

شب بعد از مراسم یادبود ژوبین قبل از خواب به اتاق من آمد تا کمی باهام حرف بزند. دخترم آنجا بود داشتیم با هم صحبت میکردیم. روی تخت نشست صبر کرد تا او برود بعد شروع کرد به حرف زدن. دلش برای ژوبین خیلی تنگ شده بود. میگفت آن روزی که اولین گل را در مسابقه فوتبال زد، چقدر آرزو کرده بود

تا ژوبین آنجا بود و او میتواند احساس شادی و مسرت اش را با او سهیم شود. بعد گفت دلم میخواهد که هر چه دارم بدهم و فقط یک روز دیگر با او باشم. دو سه هفته پیش پسر کوچکم کمی غمگین بود. گاهی بیخودی بهانه میگرفت و داد میزد. میدانستم که یک چیزی دارد آزارش میدهد. سعی کردم باهاش حرف بزنم. بطرق مختلف سعی کردم باصطلاح از زیر زبانش بکشم چه چیزی آزارش میدهد. یک شب راجع مراسم یادبود ژوبین صحبت میکردیم. گفت چرا مراسم را 18 ژوئن نمیگیریم؟ گفتم آخر بابا 4 ژوئن فوت کرد. پرسیدم چرا 18 ژوئن؟ گفت باین خاطر که روز پدر است. آنجا بود که متوجه شدم علت گرفتگی و بهانه جویی اخیرش در کجا ریشه دارد. شب که بردم بخوابونمش، یواش یواش راجع به ژوبین حرف زد. بغضی شد. گفتم چرا وقتی یاد بابا میافتی راجع او حرف نمیزنی؟ گفت برای اینکه غمگین میشوم و گریه ام میگیرد. گفتم: برات خویه گریه کنی. منم گریه میکنم.

میتونیم با هم گریه کنیم. یک کمی گریه کرد و بعد مرا بغل کرد و خوابید. روز بعد آرام گرفته بود. سرحال بود. اخیرا یکی از دوستانش در مدرسه پدرش را از دست داده. در تعطیلات کریسمس چند روزی گم شد و بعد جسدش را در آب پیدا کردند. پسر بعد از شنیدن خبر به دوستش گفته بود که ما الان در شرایط مشابه ای هستیم. احساس میکنم که از آن زمان بشدت با این پسر نزدیک شده است. ضمنا انگار دوباره غمش تازه شده. دلش بیشتر برای باباش تنگ میشود.

روز سه شنبه روز سالگرد ژوبین داشتم میردمش کلاس شنا. در ماشین با او صحبت میکردم. برای اینکه دلش را باز کند و حرف بزند و در درونش تلمبار نشود، به او گفتم که اشکان شب گذشته چه میگفت و اینکه چقدر آرزو دارد تا هر کاری میشه بکند تا یک روز دیگر را با ژوبین بگذراند. گفتم تو چطور؟ گفت مامان همیشه دوباره بیاد؟ گفتم نه عزیزم. گفت کاش "جنی" بود و من آرزو میکردم تا بابا بیاید.

چهار سال گذشته و با وجود دارو هنوز خیلی وقتها وزنه سنگین، گره کور برمیگردد. خشم چنان لبریز میشود که منتظر یک تلنگر کوچک است تا منفجر شود. بعضی وقتها میروم خرید و بدون هیچ دلیل وسط فروشگاه، یا وسط خیابان اشکهایم سرازیر میشود. خجالت زده رویم را برمیگردانم. دیگر از

کسی نمیبوسم که چقدر طول میکشد. هیچ عدد جادویی وجود ندارد. همانقدر که لازم است طول میکشد. شاید برای همیشه. شاید جای خالی هیچکس را نشود پر کرد. ولی جای خالی ژوبین واقعا پر نشدنی است. وقتی به بچه‌ها نگاه میکنم، رشدشان را می‌بینم، صدای خنده شان را میشنوم، فوتبال بازی کردنشان را می‌بینم، وقتی شاهد چهره غمناکشان هستم، وقتی دلنگی سراغشان میاید، در تمام این لحظات قلبم بیاد ژوبین فشرده میشود. کاش بود و از دیدن بچه‌ها لذت میبرد. کاش میبود و بچه‌ها را غرق بوسه میکرد. کاش بود با آنها فوتبال بازی میکرد. کاش بود و با دخترم بحث فلسفی میکرد. به اشکان گوش میداد که چه مشاهدات عمیقی از زندگی و مناسبات آنها دارد. کاش بود و دلنگی آنها را برای خودش پر میکرد. لحظات شاد و غمناک با بچه‌ها بیکسان قلبم را بیاد ژوبین میفشرد.



مراسم یادبود ژوبین در های گیت اول ژوئیه 2006

نو نامه:

سالگرد منصور حکمت

با سلام. امیدوارم که موفق تر از پیش باشید. حدس میزنم سالگرد در گذشت منصور حکمت نزدیک باشد و با کمال تاسف که در این لحظات سرنوشت ساز که می رود تاریخ این مملکت دومرتبه ورق بخورد ایشان در بین ما نیست. غرض از مزاحمت در این چند ساله اخیر با توجه به اینکه خودم و دوستان خیلی تمایل داشتیم که دسته گلی به احترام شما عزیزان و تشکر از زحمات ارزنده ایشان تقدیم او کنیم لذا تقاضامندم اگر قرار است مراسمی برای ایشان ترتیب دهید فقط یک ادرس برای ارسال گل از تهران که از نظر امنیتی مشکلی نداشته باشد برایم بفرستید تا وقت باقی

است بتوانم از طرف خودم و جمعی از دانشجویان دانشگاه تهران و علامه ادای وظیفه کنیم. با نهایت احترام و تشکر از



زحمات شما. حمید

شکستن مرز سنت‌ها

خانم ماجدی سلام. امیدوارم روزهای خوبی داشته باشید. میدانم که هماهنگ نمودن فعالیت‌های سیاسی و رسیدگی به امور فرزندان و تامین معاش میتواند توانتان را کم کند گاهی اثر خستگی را بر چهره شما میتوان دید اما همچنان پر تلاش هستید زیرا اعتقاد به آزادی و برابری و رسیدن به یک دنیای بهتر رادر تلاش‌تان که چند جانبه است میتوان دید. واقعا دستانتان درد نکند. خانم ماجدی من و همسر در فقدان از دست دادن منصور حکمت این انسان شریف و مارکسیست انقلابی واقعا متأسفیم دلمان میخواست در مراسم شرکت میکردیم و از نزدیک شما را میبوسیدیم. اما متأسفانه ما در ایران هستیم و امکانات مالی مناسبی برای

سفر نداریم البته وقتی نامه را مینوشتم پسر اشاره میکند بنویس منم خیلی خانم ماجدی را دوست دارم. از ارسال نشریات بی نهایت سپاسگزارم همه خانواده آن را میخوانیم بیان احساسات شما و شکستن مرز سنت هاست. موزان

موزان عزیز. از محبتت متشکرم. ای کاش شما و تمام دوستداران منصور حکمت میتوانستند در مراسم یادبود شرکت کنند. جایش بشدت خالی است. به پسر عزیزتان سلام های گرم مرا برسانید. بخش دوم نامه تان را در شماره بعد چاپ میکنم و به آن پاسخ میدهم. خوشحالم که برایم نامه نوشتید. به امید یک دنیای بهتر.

فکاهی روزنامه شرق و در ماندگی جمهوری اسلامی!

بنازگی متوجه شدم که روزنامه شرق در شماره اول اسفند یک باصطلاح داستان فکاهی چاپ کرده است. داستان در دفتر کار کاندولوزا رایس، وزیر امور خارجه آمریکا اتفاق می افتد. موضوع آن باصطلاح افشاگری از اپوزیسیون و چهره های سرشناس آن است. موضوع این فکاهی مراجعه این شخصیت ها به دولت آمریکا برای دریافت پول است. نام من هم در میان این لیست چند نفره قرار دارد.

نگاهی سریع به این داستان انداختم. بشدت بیمزه بود. ولی از اینکه جمهوری اسلامی اینچنین مفلوک شده است خنده ام گرفت. نویسنده داستان توانست مرا به خنده بیاندازد، ولی علیرغم نیاتش!

معضل جمهوری اسلامی اینست که مردم دارند به زیرش میکشند، زمین زیر پایش به لرزه درآمده است و هر حرکتی کابوس مرگ را در مقابل چشمانش قرار میدهد. فکاهی نویس ما از روی فلاکت و استیصال قلم بدست گرفته است. کمونیسم کارگری و رهبران و چهره های سرشناس آن در میان مردم بسیار محبوب اند. این فکاهی تلاشی مذبحخانه برای خدشه دار کردن اعتبار و محبوبیت و این جایگاه است. این اراجیف را کسی جدی نمیگیرد. ■

فرانسوی کیست؟ تیم ملی و مساله راسیسم!

تیم ملی فوتبال فرانسه نقش مهمی در به زیر سوال بردن راسیسم حاکم در جامعه فرانسه داشته است. از 23 نفر عضو تیم 17 نفر اصل و نصب شان غیر فرانسوی است. قهرمانان اصلی تیم زیدان، هانری، پاتریک ویرا و غیره اصل و نصب شان آفریقایی است. در سال 1998 وقتی فرانسه جام جهانی را برد، جامعه فرانسه به تکان آمد. بویژه با در نظر گرفتن این واقعیت که قبل از آغاز مسابقات ژان لویی لوپن فاشیست به وجود اینهمه "غیرفرانسوی" و سپاه پوست در تیم ملی اعتراض کرده بود. همین تیم دو سال بعد جام اروپا را هم نصیب فرانسه کرد. مساله اینجاست که این قهرمانان ملی فرانسه از جانب ایدئولوژی حاکم در فرانسه "اصیل" محسوب نمیشوند. گتوهای حاشیه شهرهای بزرگ، بخصوص پاریس محل زیست اکثریت این فرانسوی های "غیراصیل" است.

شورش های پاییز گذشته گتوهای پاریس و سایر شهرهای بزرگ یکبار دیگر واقعیت کریه تبعیض نژادی در جامعه فرانسه را به روی صحنه های تلویزیون و به درون خانه ها برد. نرخ بیکاری میان جوانان ساکن این گتوها و باصطلاح اقلیت های ملی در فرانسه بسیار بالاتر از جوانان فرانسوی الاصل است.

جام جهانی امسال و تیم فوتبال فرانسه بار دیگر فاکت های آماری درباره جامعه فرانسه را به درون رسانه ها کشاند. گفته شد که در حالیکه 17 نفر از 23 نفر قهرمانان ملی به اقلیت های ملی تعلق دارند، فقط 7 نفر از نمایندگان این جبهه را باید تقویت کرد. ■



مراسم یادبود منصور حکمت شنبه اول ژوئیه در گورستان های گیت.

از قطعنامه اوضاع سیاسی مصوب کنگره سوم نوشته منصور حکمت

شکل گیری کمونیسم کارگری بعنوان یک جنبش فکری، سیاسی و حزبی در طول دو دهه اخیر، برای نخستین بار امکان واقعی حضور مستقل طبقه کارگر را بعنوان یک نیروی سوسیالیست در برابر کل احزاب و جنبشهای بورژوازی فراهم کرده و سوسیالیسم را بعنوان یک آلترناتیو واقعی در برابر جامعه قرار داده است. حزب کمونیست کارگری نیروی پیشگام این جنبش است، اما دامنه این جنبش و نفوذ اجتماعی بالقوه آن بسیار گسترده تر است. کمونیسم کارگری تنها قطب سیاسی مبشر یک جامعه آزاد، برابر و مرفه در ایران است. جنبش کمونیسم کارگری نه فقط میتواند پرچمدار و سازمانده طبقه کارگر در تحولات جاری و آتی ایران باشد، بلکه در این موقعیت هست که اکثریت مردم را در یک انقلاب توده ای برای آزادی و برابری و رفاه در ایران رهبری کند.

6- پیروزی کمونیسم کارگری و رهایی مردم در جدال تاریخساز کنونی در ایران قبل از هر چیز منوط به این است که اولاً، طبقه کارگر بعنوان یک نیروی مستقل و تحت پرچم سوسیالیستی خود پا به میدان مبارزه بر سر قدرت سیاسی بگذارد، و ثانیاً، توده وسیع مردمی که علیه رژیم اسلامی بپاخاسته اند به سوسیالیسم و جمهوری سوسیالیستی بعنوان یک آلترناتیو سیاسی و اجتماعی واقع بینانه و قابل تحقق بنگرند. تحقق این ملزومات وظیفه حیاتی حزب کمونیست کارگری ایران است. حزب کمونیست کارگری ایران باید به حزب سیاسی کارگران و رهبر انقلاب مردم بدل شود. ■

Contact
AzarMajedi@yahoo.com
www.AzarMajedi.com
www.m-hekmat.com
©2006

سخنرانی - میتینگ:

- جمعه 14 ژوئیه در شربورن، انگلستان، سخنرانی علیه میلیتاریسم آمریکا، تروریسم اسلامی و جبهه سوم.
- شنبه 29 ژوئیه سخنرانی در تورنتو، کانادا، "سناریوی سیاه، اسلام سیاسی و کمونیسم کارگری".
- سه شنبه 18 ژوئیه دعوت به میتینگ از طرف London School of Economics تحت عنوان "از جنگ سرد ایدئولوژی تا جنگ گرم مذهب".

برنامه های تلویزیونی:

- دوشنبه و جمعه برنامه انتر ناسیونال ساعت 9 شب بوقت تهران.
- دوشنبه و سه شنبه در برنامه یک دنیای بهتر از کانال یک 5 و نیم بعد از ظهر بوقت تهران
- آزادی زن سه شنبه و پنجشنبه
- No to Political Islam سه شنبه و پنجشنبه